

# در ستایش هزار و یک حُن

مجموعه اشعاری در تعظیم به سالکان وادی توحید،  
بالاخص در تکریم مقام والای حضرت نجم‌الدین  
حسن حسن زاده طبری آملی (حفظه الله)

سروده:

منصور متین



سرشناسه	: متین منصور، ۱۳۴۸
عنوان و نام پدیدآور	: در ستایش ۱۰۰۱ حسن: مجموعه اشعاری در تعظیم سالکان وادی توحید، بالآخر در تکریم مقام والای حضرت نجم‌الدین حسن حسن‌زاده املی (حفظه الله) / سروده منصور متین. تهران: میان‌رشته‌ای، ۱۳۹۶.
مشخصات نشر	: ۷۲ص؛ مصور (بخشی رنگی) ۲۱/۵ × ۱۴/۵
مشخصات ظاهری	: 3-5-97723-600-978-3۰۰۰۰ ریال
شابک	: فیپا
وضعیت فهرست نویسی	: شعر فارسی-- قرن ۱۴
موضوع	: Persian poetry -- 20th century
موضوع	: IR ۸۳۶۱ / ت ۴۵۹ / ۱۳۹۶
رده بندی کنگره	: ۱/۶۲۸۸
رده بندی دیویی	: ۴۷۹۵۴۸۳
شماره کتابشناسی ملی	

[Mianreshteh@gmail.com](mailto:Mianreshteh@gmail.com)

۰۲۱-۰۵۹۳۸۳۸۵-۰۹۱۹۴۱۱۱۷۵۹



Inter-Pub  
انتشارات میان‌رشته‌ای

عنوان کتاب: در ستایش ۱۰۰۱ حسن

سروده: منصور متین

ناشر: میان‌رشته‌ای

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۶

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

حق چاپ برای ناشر محفوظ می‌باشد.

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۶.....	دیباچه .....
۱۳.....	عرصهٔ سیمرغ .....
۱۵.....	عَلَم الاسماء .....
۱۷.....	دفتر اول: حسنات .....
۱۹.....	۱. دبستان ولایت .....
۲۴.....	۲. قبله ایرا .....
۲۶.....	۳. قول حکیم .....
۲۸.....	۴. نجم‌الدین .....
۲۹.....	۵. سلام و درود .....
۳۲.....	۶. الهی‌نامه .....
۳۵.....	۷. راهب ایرا .....
۳۷.....	۸. دبستان الهی .....
۳۸.....	۹. اهل حق .....
۴۰.....	۱۰. هزار و یک .....
۴۱.....	۱۱. حرم یار .....
۴۳.....	۱۲. صله شاعر .....
۴۴.....	۱۳. قصه کافر .....

.....	٤٥
.....	٤٧
.....	٤٨
.....	٤٩
.....	٥٠
.....	٥١
.....	٥٢
.....	٥٣
.....	٥٤
.....	٥٥
.....	٥٦
.....	٥٨
.....	٥٩
.....	٦٠
.....	٦١
.....	٦٢
.....	٦٣
.....	٦٧
.....	٦٩

١٤. سليمان زمان..... ٤٥

١٥. ابدال..... ٤٧

١٦. ليله القدر..... ٤٨

١٧. قصه بيداران..... ٤٩

١٨. ديوان حسن..... ٥٠

١٩. طائر قدسى..... ٥١

٢٠. خفته بيدار..... ٥٢

٢١. ره يافته..... ٥٣

٢٢. نور جبين..... ٥٤

٢٣. ذى المشرقين..... ٥٥

٢٤. قنوت عارفان..... ٥٦

٢٥. خانقاه ايرا..... ٥٨

٢٦. اهلم..... ٥٩

٢٧. وارسته..... ٦٠

٢٨. باغ ارم..... ٦١

٢٩. ماه رخسار..... ٦٢

٣٠. شهره آفاق..... ٦٣

دفتر دوم: باقيات..... ٦٧

٣١-٤٢. رباعى..... ٦٩

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ لِكُلِّ وُجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيُهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ (بقره، ۱۴۸)

دفتر اشعار حاضر، حاصل سعی قاصر است در تعظیم به حریم مقدس طریقت و فنای فی‌الله؛ و مشخصاً در ابراز ارادت به مقام والای فرزانه بی‌بدیل دوران، حکیم الهی و عارف صمدانی، حضرت نجم‌الدین حسن حسن‌زاده طبری آملی (حفظه‌الله) منتشر می‌گردد. سراینده که نابینای وادی نور و ولایت است، خود را ناچیزتر از آن می‌داند که در این عرصه سخنی بر زبان آورد. خواننده عزیز هم این خطوط بی‌وزن و معنا را سروده‌هایی شبانی بداند، هدیه به عزیزان بی‌نیاز و نظر کردگان صاحب راز.

این بنده کمترین - که البته داعیه شعر و شاعری ندارد - همانند بسیاری از اهل زمانه، به امور بی‌برکت دنیوی از قبیل تحصیلات طولانی، تحقیق و تالیف و بعضاً نشر آثار مشغول بوده و هست. با این وصف، سرودن ابیاتی نارسا در گرامی‌داشت وجود مبارک و نامور حضرت نجم‌الدین آملی (حفظه‌الله) که خلقی از اهل معرفت به ایشان مباحثات و ابراز ارادت می‌کنند، نیازی به توجیه ندارد؛ خاصه این‌که هنری جز شکستن ادب و آداب نیز در آن نباشد. در عین حال، ورود بی‌مقدمه خواننده به این دفتر و بی‌اطلاع گذاشتن او از انگیزه‌های سراینده هم روا نبود.

علاقه به دانایی و دانش‌اندوزی در فطرت آدمی است. اما، تفاوت مردم در این زمینه بستگی به نیاز و انگیزه‌هایی دارد که آن‌هم تابع

بینش ایشان است. برای مثال، عده‌ای هرگز به کیف و شال و کلاه اهل مدرسه دلخوش نگشته، و حس حقیقت‌جویی را در روزمرگی و تمتع دنیوی از دانش نگشته‌اند. بحمدالله، نگارنده از آن تکبر به‌دور است که خود را در زمرهٔ چنین جماعت ممتاز به حساب آورد. ولی، شاید از تفضلات الهی بود که روزگاری از عمر را در چنان سرگستگی مبارکی سپری نموده است؛ و این روحیات را درک می‌کند.

در چنان احوالاتی، عطش دانستن به آسانی فرومی‌نشیند؛ و علوم و تحصیلات رسمی نیز معمولاً برای درمان کفایت نمی‌کند. چارهٔ شخص تلفیق معارف متنوع است تا مختصات حیات بشری را مشخص نموده، و نقشهٔ مسافرت انسان به دنیا را آشکار نماید.

از سرکشی به نوشته‌جات بایر و سخنرانی‌های همیشه دایر دیگر خسته شده بودم که با احساس تازه‌ای متوجه آثار و افاضات راهگشای حکیم الهی حضرت آقای حسن‌زاده آملی شدم. به گمان بنده، این آثار در تبیین مناسبات علم و ایمان، و ترسیم آفاق مادیت و معنویت، برای اذهان استدلال‌پسند و تجربه‌گرای امروزیان بسیار موفق و مفید است. البته، از زمانی که با شنیدن فضائل و کرامات حضرت استاد ارادتی نسبت به ایشان در حقیر پدید آمد، با برخی آثارشان آشنا بودم؛ و بعدها به تورق دفتر و دیوان حضرت‌شان یا مثلاً مناجات‌های مسجع الهی‌نامه نیز علاقه‌مند شدم. اما، این اواخر (سال ۹۳) توجه‌ام را غزل دل‌انگیز «علم‌الاسما» برانگیخت؛ با این مطلع:

چون پدر ای پور آدم مظهر اسماستی

مظهر اسماستی و شاهد یکتاستی

به نقل از شاگردان معظم‌له، غزل مزبور را در سالیانی دور - هنگام استغراق در احوالات ملکوتی و قدم‌زنان در صحرا- سروده‌اند؛ تقریباً

اواخر دهه ۴۰ شمسی که مقارن با طفولیت امثال ماها باشد. چنین تقارن نوستالژیک، ارادت دیرینه را چون بذر نهفته‌ای از دل خاکی به حرکت درآورد؛ و نیت کردم که قطعه‌ای بر همان وزن در وصف و مدح ایشان سروده شود.

خداوند را سپاس که هنوز چند بیتی ناسروده، مشمول اعتنا و تفقد قرار گرفته و موعظه‌ای به گوش جان رسید که نه تنها اعتقاد به مقام و کرامات ایشان راسخ‌تر گردید، بلکه با گشوده شدن روزنه‌ای از دل زنگارین، متنه شدم. متنه به این‌که انسان برای درک حقایق عالم چندان هم نیاز به استقرار در دستگاه فکری و تشکیلات ذهنی ندارد. از اولین برکات چنین گردش احوال آن بود که فراتر از انتظار و نیت قبلی خود، قصیده‌گونه‌ای شامل حدوداً ۵۰ بیت، بر وزن غزل «علم‌الاسما» ایشان سروده شد؛ با این مطلع:

بلبلان را لحن خوش از بای بسم‌الله‌ستی

نقشی از سرّ نهران در هر سخن پیداستی

در ادامه چنان ابتهاج، مدیحه‌سرایی ما با قطعات متنوع‌تری برکت یافت و تصمیم گرفته شد که گلچینی از آن -فارغ از شرح و توضیح- تقدیم دوست‌داران و باورمندان شود. پس، با تهیه دفتری از این اشعار و نامه‌ای از تحیت و دعا، از استاد فاضل و فرزانه‌ی مورد وثوق معظم‌له -یعنی حضرت استاد حسن رضائی که شاید راضی به ذکر نام هم نباشند- تقاضا شد که در فرصت زیارت آن را به محضر مبارک ایشان تقدیم نمایند.

با آنکه عالم بزرگواری مانند ایشان زحمت‌های این حقیر را متحمل شدند، اما صیرف ارسال مطالب به محضر مبارک و سکوت حضرت علامه را به سادگی نمی‌توانست دالّ بر رضایت‌شان برای نشر

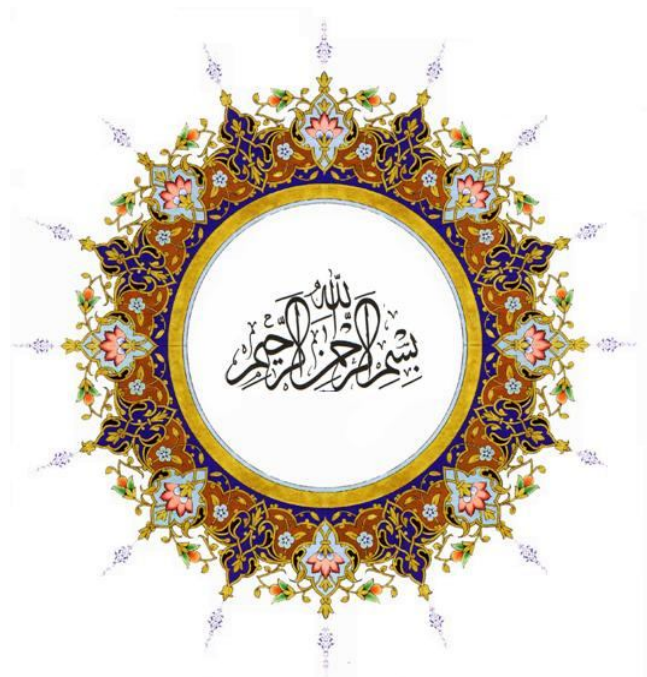
آن تلقی نماییم. بخصوص، نظر به این که امروزه از نام بزرگان سوءاستفاده‌ها می‌شود، احتیاط بیشتر شد و سخت بر سر دوراهی ماندم. اما پس از مدت‌ها صبر و استخاره، با استظهار به شواهد معنوی که در برخی قطعات هم انعکاس یافته است، تدریجاً اطمینان قلبی حاصل شد که همین ایام برای نشر آن مناسب است؛ شاید بعدها شرایط فراهم نباشد، و یا نشر و توضیح دیرنگام آن نوعی شاخ و برگ‌افزایی کاسب‌کارانه به ادراکات شخصی تلقی گردد. و بالاخره، بی‌مناسب نیست که توضیحات خود را به دو مطلب ختم نمایم:

نخست، یادی از مرحوم پدر؛ آزاده‌مردی پارسا که از قدیم‌الایام شیفته معارف الهی و تشنه مصاحبت با اولیاءالله بود. آن مؤمن بی‌ریا سراسر عمر بلندش را با نامردمان جاهل به موضع «قالوا سلاما» زیست؛ و به مصداق شریفه «الذین قالوا ربناالله ثم استقاموا» بر مرام حق‌باوری و آزادگی خویش پایمردی نمود. البته که بنده را از فضل چنان پدر حاصلی نیست (روحش شاد).

دوم، قدردانی از برادر گرامی‌ام جناب مهندس علی‌اصغر رهامی است که، علاوه بر حمایت بی‌دریغ از نشر چنین آثار، دلدادگی و ارادت‌شان به حضرت نجم‌الدین حسن‌زاده آملی (حفظه‌الله) نیز سرمشق ما در ارادت‌ورزی به خوبان است. در واقع، ایشان از فضل پدر بهره‌ای دارند که خداوند از فضل خویش بر آن بیفزاید.

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ







## علم الاسما

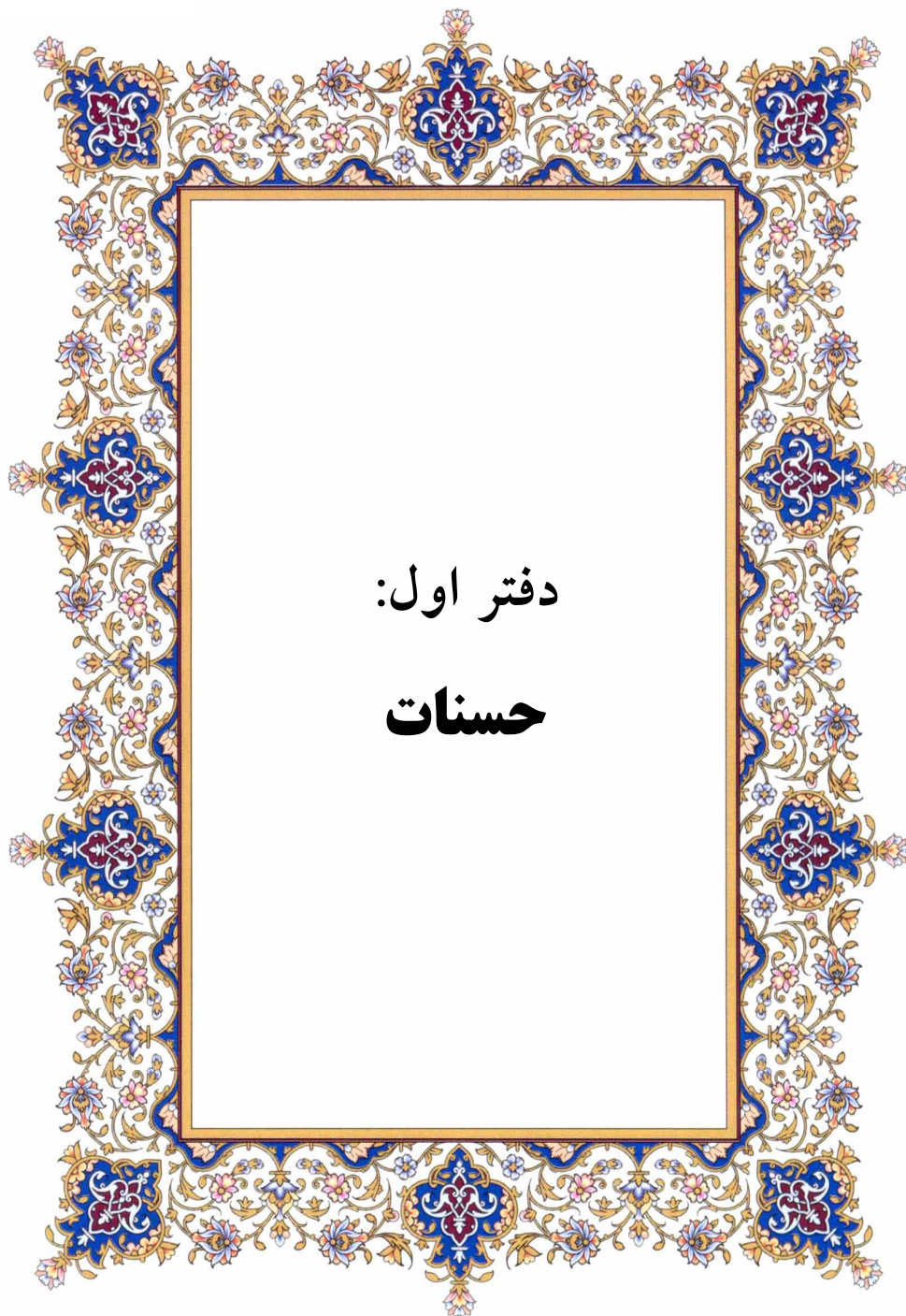
(سروده حضرت نجم‌الدین حسن زاده آملی)

چون پدر ای پور آدم مظهر اسماستی  
مظهر اسماستی و شاهد یکتاستی  
شاهد یکتاستی و لؤلؤ لالاستی  
لؤلؤ لالاستی و بهترین کالاستی  
بهترین کالاستی و در تو ناید کاستی  
در تو ناید کاستی و روی در بالاستی  
روی در بالاستی و برتر و والاستی  
برتر و والاستی و بر همه مولاستی  
بر همه مولاستی و با همه یکجاستی  
با همه یکجاستی و خود تن تنه‌استی  
علم الاسماء نه از بهر پدر آمد فقط  
ای برادر هم برای جمله ابناستی  
آن که شد بار دوم زائیده آدمزاده است  
این سخن خوش یادگار حضرت عیساستی

کیست آدمزاده تا تعلیم اسمایش نشد  
نیست آدمزاده آن کو ز آدم و حواستی  
آدمی زاده چو در بار دوم زائیده شد  
محرم اسرار حق از ذره تا بیضاستی  
از خودی خود بدر آ تا که گردی بی حجاب  
هرچه خواهی آن زمان در نزد تو پیداستی  
آزمودم این سخن را بارها در ذات خود  
تا بدانی نیست گفتار من آلا راستی  
کیست نجم آملی سرمست جام دست دوست  
زین سبب پیوسته اندر شورش و غوغاستی

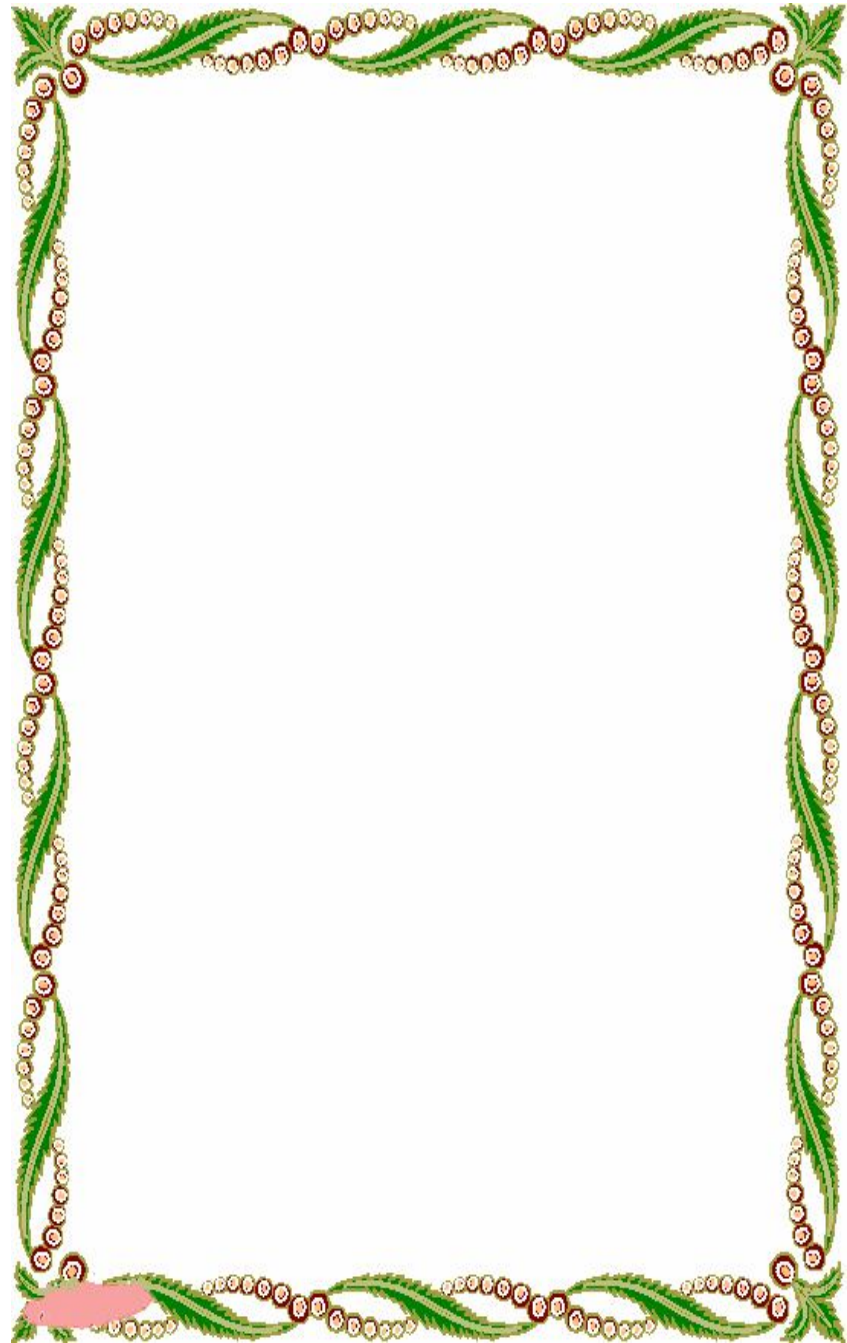
## عرصه سیمرخ

گشت جاری غزلی بر لب شیرین دهنی  
که سر ذوق و به خود آورد امثال منی  
بحر معناست که در سنجۀ ارباب ادب  
نه به پیمانۀ درآید ، نه به اوزان و منی  
هم از این قصه بفرمود که تنزیل کتاب  
هست همواره چو انعام به هر ممتحنی  
دوستان خرده نگیرید که طوطی صفتم  
هیچ هرگز ندهم گوش به جغد و زغنی  
توشۀ آدم خاکی کلمات اند و جز این  
آدمیزاده چه باشد به جهان جز و ثنی؟  
اگر از راهب ایسرا نشنیدی حرفی  
همچو منصور بدان لایق غسل و کفنی  
گفت: زنهار که در عرصه سیمرخ همی  
عرض خود میبری و زحمت ذکر حسنی



دفتر اول:

**حسنات**



## (۱) دبستان ولایت

بلیلان را لحن خوش از بای بِسْمِ اللّٰه‌ستی  
نقشی از سرّ و نهان در هر سخن پیداستی  
آنکه رحمن و رحیمش ذکر دائم شد به لب  
زمزم جانش بجوشد ، عقل نامیراستی  
هر کسی را مشربی و هر امامی امتی  
روزگار ما که دور غیبت کبراستی  
نسل نادانان و نافرمانی از نوع بشر  
بر مثال عهد موسی گشته و شیداستی  
ز آتشی کز بار عصیان خرمن آدم بسوخت  
کار ایشان بر مزاج زهره و صفراستی  
مردمی در انتظار میم و حا و میم و دال  
راز این حرف مقطع مژده فرداستی  
در چنین ایام تاریک و پریشان روزگار  
صد هزاران شکر باید که مرا مولاستی  
پیر ما کز اهل شام است ، آفتاب ملک ری  
پرتوی بر وی فکند و شاه و شاهنشاستی  
ای که در ره مانده و آتش بجویی یک قیسی  
شعله‌ای بنگر که از مازاندرون برخاستی  
نقشه کوه دماوند از حکیم طوس پُرس  
تا بدانی که هزار و یک رهش ایراستی



کاخ کیخسرو چه دانم، تاج فرخزاد چیست؟  
 پیر ما بوذرجمهر و جام جم داراستی  
 آن شهان شه که سکندر وار عالم را گرفت  
 هر چه خواهد، هر زمان، با امر کن انشاستی  
 سرو قامت، شیر پیکر، با عصای موسوی  
 موج جانها می شکافد آن که خود دریاستی  
 ذوالحسن بر آب و باد و ابر می بینی سوار  
 رام خرقانی اگر آن شیر و اژدرهاستی  
 حافظ و عطار تا مرغان عاشق دیده‌اند  
 پیر ما رهپوی فتح قاف با عنقاستی  
 از جلالش پرده بردارد، همه حیرت شوی  
 از جمالش با تو گفتا لَوْلَوْ لَاسْتی  
 درّی از بحر محبت بر لب ساحل فتاد  
 کاین زمان دشت خزر از نور آن خضراستی  
 گوشه خلوت گزید و دامن صحرا گرفت  
 زین سبب دیگر نه اندر شهر ما غوغاستی  
 بی‌خبر از قیصر و کسری و خاقان و خدیو  
 راهب و مرتاض و شیخ و مرشد و باباستی  
 عالمی در عالم دیگر نماید نو به نو  
 کاش دیدی که قیامت در سری برپاستی  
 خاکپاش در ستایش، عرشپاش کف‌زنان  
 پای بر فرش و سفیر نَشْتَهُ الْأُولی سْتی

دفت‌ر و دیوان او را شط‌ح و طاماتش مدان  
 خا‌طرات جبرئیل از لیل‌ه‌الاسراستی  
 گر نشان شام و شاماتش بجویی نیک‌بین  
 این شراب و خون دل از پیاله عیساستی  
 نیک بنگر تا بدانی با امام عاشقان  
 در حجاز و در نماز مَسْجِدِ الْأَقْصَى‌ستی  
 از صفورا و طهورا روضه می‌خواند که خود  
 شأن ابنای نبوت یک به یک داناستی  
 یک فدک از علم عالم در فصوص جان او  
 منقبت گوی مقام حضرت زهراستی  
 نوجوانی چون گرفتی جام توحید از رضا(ع)  
 مظهر خُذِ الْكِتَابِ و قُوَّتِ یحیاستی  
 بازگویم آنچه گفتا روزگاری پیش از این  
 محرم اسرار حق از ذره تا بیضاستی  
 آنچه نادانی پیرس و لا تُؤْخِذُنِي مِگوی  
 كَيْفَ تَصْبِرُ نَشْنُوِي ، بر حکم شاء اللّٰه‌ستی  
 فاش می‌گوید هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ را با همه  
 کار و بار چرخ گردون نزد او افشاستی  
 رتق و فتق آسمانش درس دشواری نبود  
 دور هر اختر در اسطرلاب او احصاستی  
 این کنایات و اشاراتش به رمز ابجدی  
 یک سرانگشت از حساب عِلْمِ الْأَسْمَاسِتی

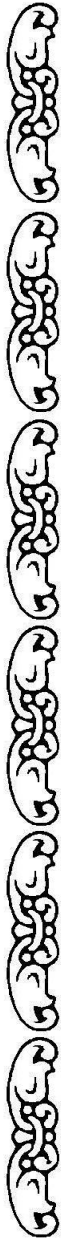
این الهی و الهی‌ها که می‌آید به گوش  
 امثال سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى ستی  
 مونس جانش بخوان و انس گیر با ملک  
 دست ردّ بر سینه دنیا و مافیهاستی  
 أَنَّهُ الْحَقَّ را تلاوت می‌کند باصوت خوش  
 بر مزار هرچه گبر و شیخ ناترساستی  
 این‌که خواند قوم را بر پیروی از انبیا  
 در مقام آل یاسین، جَاءَ مِنْ أَفْصَاسَتِي  
 قُلْ تَعَالَوْا خُودِ و ما را بدان سو برکشد  
 ای دریغا نفس کاندر کجروی برجاستی  
 گر دعایش هیچ آهی بر نمی‌آرد ز من  
 مار و کژدم اندرون شیشه دل‌هاستی  
 جان آدم را به قرآن و به برهان وانمود  
 اندر این صنعت بدان استاد بی‌همتاستی  
 گر هزاران تن گمان هم‌سری با او کنند  
 آن خیال باطل و تنهای در تن‌هاستی  
 جمله دانایان عالم سر به تعظیم آورند  
 مدعی هم داند او مهر جهان آراستی  
 تا نپنداری که گویم وصف ماه و مشتری  
 وصف خورشید از زبان شب‌پره اعماستی  
 جان نابینای من کی خود تواند دید او  
 قصه مور و سلیمان حرف استثناستی

خلق گویندم مگو از خُلق شاهان بیم دار  
در امانم زانکه رمزی در میان ماستی  
رو به روی کعبه بنشینی ثنا آید به لب  
پیر عارف ، شاه خوبان، قبله جان هاستی  
در دبستان ولایت درس و مشقی کی بود  
گر بود، اوصاف مولا از الف تا یاستی



## (۲) قبله ایرا

حُسن عالم را به ایرا برده‌اند  
 جان آدم را به ایرا برده‌اند  
 نوح و ابراهیم و موسای کلیم  
 ابن مریم را به ایرا برده‌اند  
 امثال امر ختمی مرتبت  
 إِنَّ أَكْرَمَ را به ایرا برده‌اند  
 حکمت یونانیان افسانه بود  
 قول محکم را به ایرا برده‌اند  
 پادشاهان کیانی ای عجب  
 آینه جم را به ایرا برده‌اند  
 پایکوبی رخس رستم می‌کند  
 پور ادهم را به ایرا برده‌اند  
 لرزه بر کوه دماوند اوفتاد  
 اسم اعظم را به ایرا برده‌اند  
 رو به سوی قبله هشتم روید  
 آب زمزم را به ایرا برده‌اند  
 ادْخُلُواهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ  
 عَدْنِ خُرْمِ را به ایرا برده‌اند  
 ذوالحسن سلمان عصرما بود  
 فهم و اِفْهَم را به ایرا برده‌اند



فتوی پیر مغانت شد قدیم  
علم و اعلم را به ایرا برده‌اند  
پیر ما بر سفره قرآن بدان  
عین حاتم را به ایرا برده‌اند  
با طبیب مدعی ما را چه کار  
مهر و مرهم را به ایرا برده‌اند  
رازها از گفته منصور خوان  
راز محرم را به ایرا برده‌اند  
می‌نویسید ای کرام‌الکاتبین  
مهر و خاتم را به ایرا برده‌اند



### (۳) قول حکیم

همی گویمت گفته‌ای بارها  
که گفت آشنایی به اسفارها  
حکیمانه تفسیر میزان شنو  
به آیات و عقل و به اشعارها  
پرستشگر مست آیین مهر  
طیب نفوس دل افکارها  
بفرموده : شناسد این آملی  
مگر حافظ سرّ و اسرارها  
امام زمان، صاحب امر دین  
امیر دل و جان و افکارها  
بیا قول دیگر نداریم گوش  
سخن تا شنیدی ز هشیارها  
گواه عیان چنان گفت نغز  
افاضات شیخ است و آثارها  
بزرگا، خردمند و دانای راز  
خداوند فرزانه گفتارها  
هزار ویکی نکته آرد به لب  
که لب‌اللباب است در کارها

در ستایش هزار و یک حسین



چنان کاخ دانش بنا کرد او  
بدانش تو معمار معمارها  
مناجات‌های الهی بخوان  
زداید ز دل رنگ زنگارها  
حکایت کند واقعات شگرف  
که جان‌ها درآرد ز پندارها  
از این زهد رندانه نجم‌الدین  
ز سلمان شنیدی و عمّارها  
بیا پند منصور با زر نویس  
میان روایات و اخبارها  
که با مهر دریا بیاید بدست  
دل ابر و باران و کهسارها





## (۴) نجم‌الدین

چشمه‌های راز دارد، نجم‌الدین آملی  
چشم‌ها را باز دارد، نجم‌الدین آملی  
اسم اعظم بر زبان کودکان انداخته  
مردمی همراز دارد، نجم‌الدین آملی  
مرزداران ولایت سر به فرمانش همه  
لشگر و سرباز دارد، نجم‌الدین آملی  
آرزومند لقای سیرت حُسن و جمال  
دیدنش را آز دارد، نجم‌الدین آملی  
خلوت از اغیار دارد، پادشاه بی‌نیاز  
بی‌ریا و ناز دارد، نجم‌الدین آملی  
جلوهٔ مستی او را از شراب معرفت  
خواجهٔ شیراز دارد، نجم‌الدین آملی  
احمد محمود گویا دیدهٔ مهر و رضا  
بر چنین ایاز دارد، نجم‌الدین آملی  
بارالها، یک نظر منصور بی‌آداب را  
زین ثناها باز دارد، نجم‌الدین آملی

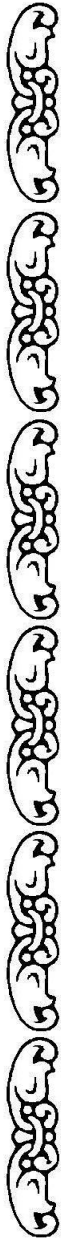
در ستایش هزار و یک حُسن



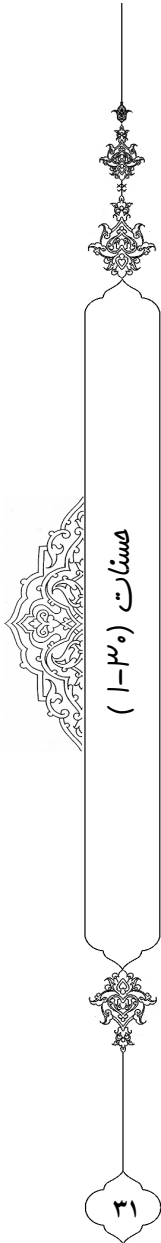
## (۵) سلام و درود

پیر خرابات، سلام و درود  
شیخ مناجات، سلام و درود  
ماه الف قامت این سرزمین  
شاه ولایات، سلام و درود  
از چه سخن‌ها به زبان آورم  
محض بدایات، سلام و درود  
با چه به پایان برسانم همی  
مدح سجایات، سلام و درود  
کوکب اقبال به «ایرا» شد از  
خطه شامات، سلام و درود  
بر تو نماید همه ایرانیان  
فخر و مباهات، سلام و درود  
با تو نشست و همه برخاستی  
اهل سماوات، سلام و درود  
ای نفس حَیِّ الَّذی لا یَمُوت  
محبیی اموات، سلام و درود  
احمد و عیسی تو تلاوت کنی  
از دل تورات، سلام و درود

جمله احادیث تو قدسی بود  
 جان روایات، سلام و درود  
 نام حسن داری و عقل حسن  
 ماحی اثبات، سلام و درود  
 نام و نشان تو خبر می دهد  
 از صفت و ذات، سلام و درود  
 می نتوان گفت از آن شمه ای  
 حسب محاکات، سلام و درود  
 صخره عزت ز تو سنگین بود  
 خارق عادات، سلام و درود  
 ای نظرت فتح همه کائنات  
 شیخ فتوحات، سلام و درود  
 از سفر عرش چه آورده ای  
 یغمه و غارات، سلام و درود  
 گوشه چشمت بنمایت به ما  
 سر اشارات، سلام و درود  
 دست الهیت گشاید بسی  
 راز و طلسمات ، سلام و درود  
 خاک و نیات از تو سخنور شود  
 محرم اصوات ، سلام و درود  
 سرمه چشم همه دلدادگان  
 گرد کف پات ، سلام و درود



نیک شناسند ز تو معجزات  
اهل زیارات، سلام و درود  
بوی بهشت برهاند همه  
از همه آفات، سلام و درود  
در کف حضرت حجت بمان  
تا همه اوقات، سلام و درود



## (۶) الهی نامه

الهی مهر و مه تابنده بادا  
دل عاشق ز نور آکنده بادا  
الهی چشم نابینای جانش  
جمال روی تو بیننده بادا  
الهی الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيكَ  
نشان از کوی تو یابنده بادا  
الهی آیه‌های لطف و رحمت  
بشارت بر جمیع بنده بادا  
الهی تاجداران طریقت  
فلک بر کام‌شان گردنده بادا  
الهی حسب اوضاع کواکب  
ستاره ذوالحسن رخشنده بادا  
الهی دشمنان پادشاهیش  
ز بیخ و بن همی برکنده بادا  
الهی تا به سجاده نشیند  
سریر خسروان لرزنده بادا  
الهی پیش پایش در گلستان  
صف حور و پری رقصنده بادا



الهی شعر منصورش بخواند  
دمادم بر لبش گلخنده بادا  
الهی هرچه این نادان سراید  
ز الطافت بر او زبینه بادا  
الهی مدعی آمین نگوید  
ز روی مرغ حق شرمنده بادا  
الهی روح و جان نیمه‌جانان  
ز هو هوی حسن سرزنده بادا  
الهی آن الهی پیشه، دائم  
چو دریای گرم جوشنده بادا  
الهی مومن جوئی حکمت  
ازویش گوهری ارزنده بادا  
الهی پیر ما در باغبانی  
نهالش تا ابد بالنده بادا  
الهی آن الهی‌های پرسوز  
همه شمع ره آینه بادا  
الهی گوش جان با او سپردم  
ز اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّ نَوْشَنْدِه بادا  
الهی از زبان نجم‌الدینت  
چشیدم جرعه‌ای، زاینده بادا

الهی بر صراط مستقیمت  
دعاهایش نگه دارنده بادا  
الهی همنوای پیر برحق  
الهی گوی ، هر گوینده بادا  
الهی این طنین آسمانی  
الهی در فلک افکنده بادا  
الهی و الهی و الهی  
الهی پیر ما پاینده بادا

در ستایش هزار و یک حُسن



## (۷) راهب ایرا

راهب ایرا که بشنیدی به شهر اندر شدست  
گر مسلمانی نگویی خود مگر کافر شدست  
یا امام شیعیان پا در رکاب است عن قریب  
یا نبرد خیر و شرّ در نوبت دیگر شدست  
بود ایامی که یارانش به انگشتان شمار  
حالیا که عاشقانش در صف و لشگر شدست  
خلوت از جاهل گزید و هم‌نشینی با ملک  
دلبری کردند و اینک خلق را دلبر شدست  
اهرم‌ن آید به جنگ مومنان از جهل و کین  
بس حکیم و پیر دانا در میان پرپر شدست  
طامه الکبرای دوران، نجم‌الدین آملی  
با جنودش در تصرف عالم اکبر شدست  
کی شکستن جاهلان را کار هر سردار بود  
باچنان قومی شکستن قوم را سرور شدست  
از همه فتوای داران طریقت، حکم او  
مرزبان عقل و جهل و سدّ اسکندر شدست  
پیر ما از قوّت جان بلندش، ای حبیب  
شارح عِلْمُ الْکِتَابِ از ساقی کوثر شدست



جام توحیدش بدانی که حکیم طوس داد  
آیه‌های نورش اندر کودکی از بر شدست  
یک‌به‌یک ایمان بیاورد و امامان را شناخت  
بعد از آن خدمت‌گزار آل پیغمبر شدست  
امر و شورای خلافت را به کُمیز وانهاد  
راوی مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ، هم‌ره قنبر شدست  
شیخ و مفتی با سلاطین در قیام‌اند و قعود  
روزگار پیر ما با ذکر هوهو سر شدست  
اسم اعظم کس نگفتا پیش از اینت آشکار  
رازداری در طریقت بعد از این آخر شدست  
آن پریشان‌گوی شاعر در ضلالت بود نیز  
از دعای پیر ما منصور و نیک‌اختر شدست

در ستایش هزار و یک حُسن

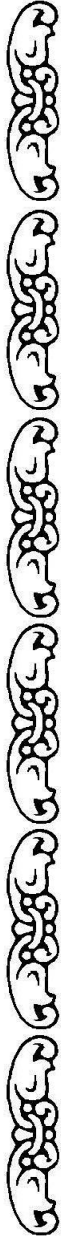


## (۸) داستان الهی

با جان جهانیم، وطن هم با ماست  
با سرو روانیم، چمن هم با ماست  
از خلق بریدیم و ز دنیا رفتیم  
در عالم جانیم، بدن هم با ماست  
در مکتب قرآن به دو زانو هستیم  
اسرار غریب پنج تن هم با ماست  
از عطر گل محمدی سرمستیم  
آلاله و یاس و نسترن هم با ماست  
اکسیر و طلسم و آب حیوان داریم  
از نافه آهوی ختن هم با ماست  
در محفل انسیم و دعا می خوانیم  
پروانه و شمع انجمن هم با ماست  
ای قوم اگر حاجت درخور طلبید  
داستان الهی حسن هم با ماست

## (۹) اهل حق

آیت صدق و صفای ما تویی  
صاحب دولت سرای ما تویی  
هیچ ما را گر نباشد در بساط  
بهترین برگ و نوای ما تویی  
لای لای مادران از یاد رفت  
قصه‌ای در سینه‌های ما تویی  
با هزاران حرف کاندِر دفترست  
خوشترین گل‌واژه‌های ما تویی  
شمس اگر در نای مولانا دمید  
هم دم و هم نی و نای ما تویی  
دست ما گر می‌کشاند اهرمن  
لنگر و زنجیر پای ما تویی  
محض استسقا نمازی گر کنیم  
زاهد حاجت روای ما تویی  
ما طریق کعبه را گم کرده‌ایم  
حاجی و ره آشنای ما تویی  
تا شب ظلمت به پایان کی رسد  
نجم‌الدینا رهنمای ما تویی

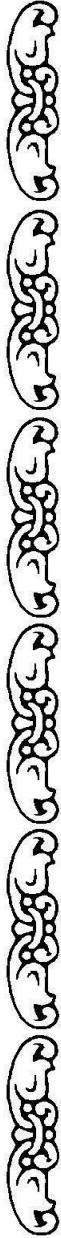


من چه ندانم راز طی الارض را  
در زمین و در هوای ما تویی  
دست ما تا آسمان‌ها کی رسد  
حلقه وصل و ولای ما تویی  
چون گرفتی از امام‌المسلمین  
جرعه‌ای ، باب‌الرضای ما تویی  
ترسم از منصور بودی اهل حق  
می‌سرودی که خدای ما تویی!



## (۱۰) هزار و یک

هزارم گر بلا آید ، هزار و یک دعا دارد  
دلَم گر مبتلا گردد ، هزار و یک شفا دارد  
هزارم سنگ اگر بارد، اگر صد خارم اندر پا  
سفر سوی خراسانم ، هزار و یک صفا دارد  
اگر آرامگاه من ، شود خرمن ز برگ گل  
به ماندن دل نیآرامد ، هزار و یک هوا دارد  
دگر باره چو باز آیم، بر آیین مسلمانی  
به لبیکم جواب آید، هزار و یک وفا دارد  
ز خط و خال مهرویان، شنیدستی تو افسانه  
جمال حُسن و جه‌الله ، هزار و یک لقا دارد  
لب لعلش چشیده پیر ما، دریای حکمت شد  
حروف ناب توحیدش، هزار و یک هجا دارد  
اقلیمی ز جان رفت و عوالم دید و منزل‌ها  
بیا روح‌الامین ما، هزار و یک سما دارد  
همی گوید که جز واحد روا نبود پرستیدن  
ولی رندانه دانستم، هزار و یک خدا دارد  
چنین منصور مرتد را ببخشای و بیامرزی  
خداوندا، تو می‌دانی هزار و یک چه‌ها دارد



## (۱۱) حرم یار

چه شود پیر مرا هم به حرم بار دهی  
که نشانی به من از آن بت عیار دهی  
نیک دانم که بدوزند لبانت، جانا  
تو به رمزی و کنایت خبر از یار دهی  
شامگاهان چو دراویش دعایت گویم  
پادشاهها که توأم تحفه اسحار دهی  
درس هیئت نبود جز سخنی از حرکات  
برکاتی به رهاورد ز اسفار دهی  
به شفاخانه شدم، دارو دوایی شاید  
با سر انگشت اشارات به بیمار دهی  
اگر آن مرغ کشد بال سر بی پر و بال  
ما بِكَ ذَالِكَ الظَّن، یار به اغیار دهی  
دل همی در گرو وعد و بشارت دارم  
نسزاید که مریدان خود انذار دهی  
هَلْ أتی را اگر از دولت قرآن خوانی  
به فقیری تو فطیری دم افطار دهی  
بر سر گنج حقایق که عزیز مصری  
مستحق را نه به پیمانہ و مقدار دهی

زر و زیور نپذیرم که چنان نقل و نبات  
به گدایان سر کوچه و بازار دهی  
پادشاهان صله‌ای شاعر دربار دهند  
تو، الهی که به منصور ز اسرار دهی

در ستایش هزار و یک حُسن



## (۱۲) صله شاعر

شه ایرا صله‌ای شاعر منظور بداد  
نه به بزمی، سحر یکشب دیجور بداد  
بشینو رسم مروّت ز شه بنده نواز  
نه حوالت به خزانه، نه به مأمور بداد  
دانم از روی مناعت که برازنده اوست  
که طی الارض نفرموده و از دور بداد  
فرخ آن دولت نیکوی فریدون سیرت  
که به دادو دهش اندرز مهو هور بداد  
ز ولایت بود آموختن این رسم سخا  
که صدف‌ها در غلطان، طبق نور بداد  
همه محرم اسرار حسن در عجب‌اند  
که چنان گوهر تابنده چنین کور بداد  
یاد گیریم سزد سنت مردان خدای  
که زکات از دل خرم، دل رنجور بداد  
شربت‌ی کز لب لعلی و مبارک بچشید  
جرعه‌ای زان به لب تشنه منصور بداد  
رازداری نگذارد که بدانی، خوش باش  
ز گزارش که قلم وافی و مقدور بداد



## (۱۳) قصه کافر

شاعر که بر او عتاب نامد ماییم  
کز او سخن صواب نامد ماییم  
دیوانه که صد کفر پریشان گوید  
یک آیه بر او عذاب نامد ماییم  
آنکس که اگر نامه نوشتی با یار  
از جوهر زر ، جواب نامد ماییم  
آن مست که در میکده یاران شد  
یک پیاله به او شراب نامد ماییم  
گم‌گشته که از اهل ولا دور افتاد  
لب تشنه به‌سوی آب نامد ماییم  
آن بنده که ذریهٔ آدم کشتند  
بر مُردهٔ او غُراب نامد ماییم  
گرگی که به بهتان قتیل یوسف  
در محکمه و حساب نامد ماییم  
ای دوست مپرسای نشان منصور  
آن قصه که در کتاب نامد ماییم



## (۱۴) سلیمان زمان

این سلیمان زمان، دست خدا یارش باد  
دل دل سوختگان محرم اسرارش باد  
باد و قالیچه و هدهد که به فرمان شده‌اند  
پر جبریل امین مرکب رهوارش باد  
اگرش جن و ملک در صف پابوس شدند  
سر مردان خدا نیز هوادارش باد  
جاودان باد چنان قصر بلند از حکمت  
جمله رندان جهان چاکر دربارش باد  
خرقه‌پوشان همه از دولت او محتشم‌اند  
باده نوشان همه از درّ گهر بارش باد  
راهیان حرم دوست ز یک سلسله‌اند  
بعد از این هرکه رود، بر پی و آثارش باد  
از سراپرده درون گر خبری کس ندهد  
دست بر دامن و سر بر در و دیوارش باد  
به ضیافت نرسیدیم ، خدایا برسان  
به حلاوت که دمی فرصت دیدارش باد  
خلق در آینه‌اش روی هزار و یک دید  
ای خدا قسمت ما بوسه به رُخسارش باد

عقل نادان نپرستد شب و روزش، یارب  
که خیالم همه احوال پرستارش باد  
تن رنجور گر این بار ارادت نکشد  
سر پُرشور خود آشفته به اذکارش باد  
دل منصور کزین قوم بسی بگرفتست  
بیش از این باد گرفتار و گرفتارش باد

در ستایش هزار و یک حُسن

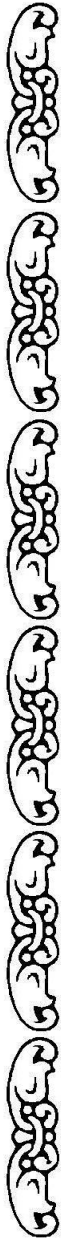


## (۱۵) ابدال

در کوه دماوند حسن زاده ماست  
بر ساحل اروند حسن زاده ماست  
با طاهر عریان و حسین سینا  
در قلّه الوند حسن زاده ماست  
آن رستم دستان که نیاکان گفتند  
در علم خداوند حسن زاده ماست  
گر تشنه محکّمات حکمت باشی  
لقمان همه پند حسن زاده ماست  
گر سالک خسته ره توحیدی  
بر راه تو لبخند حسن زاده ماست  
ابدال که هنگام شدائد بگشود  
از پای بسی بند حسن زاده ماست  
گلبانگ الهی که شنیدی به سحر  
باصوت خوشایند حسن زاده ماست  
در جمع خرابات نشینان، ای جان  
سجاده و سوگند حسن زاده ماست  
بر سنت حیدر و پیمبر بابا  
ما نیز چو فرزند، حسن زاده ماست

## (۱۶) ليله القدر

ليله القدر به دیدار و تفقد آمد  
بر درِ کلبهٔ درویش ، سپهبد آمد  
نه مرا بود لیاقت که به آواز سلام  
جان سجاده به تکبیر و تشهد آمد  
زانکه آهی به نیستان دل ما ندمید  
شاید این‌گونه به تنبیهٔ تمرّد آمد  
داد زنهار که ای شاعر شهرآشوبی  
ای سرآسیمه ، بیاید به تقید آمد  
قصهٔ صادق‌ه رویای مگو با یوسف  
نفس فرعون هم آخر به تعبد آمد  
مطلع‌الفجر که آشفته سر سودایی  
ز هیاهوی به هوهوی تهجد آمد  
دل دلمرده به دیدار مسیحا روشن  
نفسی از ره غفلت به تعهد آمد  
گفتم ای پیر ترا قوم چنان می‌داند  
و این تبری که نمایی ز تجرد آمد  
اگر از راه انالحق به هوالحق برسد  
همه کفرانه ز منصور ، تعدد آمد

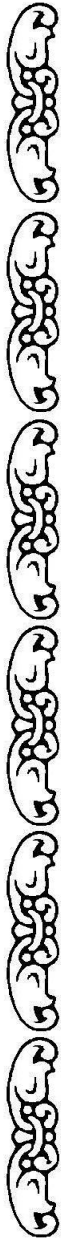


## (۱۷) قصه بیداران

ای شاه صفاداران، ای پیر حسنزاده  
با هیبت جباران، ای پیر حسنزاده  
در خواب هزار و یک شهزاد نمی‌آیی  
ای قصه بیداران، ای پیر حسنزاده  
مر مهر تو رهن شد، هر بنده یاغی را  
سر لشگر عیاران، ای پیر حسنزاده  
با حکم کرامات، دل‌ها تو نشان رفتی  
از تیر و کمان داران، ای پیر حسنزاده  
با صوت مناجات، صدها به کمند آمد  
از نام و نشان داران، ای پیر حسنزاده  
خود ابر بهاری را از دیده خجل کردند  
در محضر تو یاران، ای پیر حسنزاده  
هرگز نشنیدم من، این گونه خطاپوشی  
بر قوم خطاکاران، ای پیر حسنزاده  
در بزم تو آمیزم، با آه تو برخیزم  
همراه سحر داران، ای پیر حسنزاده  
در دفع بلای تو، بر آتش جان ریزم  
اسپند چنان باران، ای پیر حسنزاده  
منصور انالحق را، هوهوی تو آوردی  
در جمع خداداران، ای پیر حسنزاده

## (۱۸) دیوان حسن

دیگر خبر از شعر خراسانی نیست  
دیگر اثری ز نظم خاقانی نیست  
هرچند سرودند حماسی سترگ  
دیگر خبر از نامه شاهانی نیست  
بی مثنوی و شمس و نی مولانا  
تبریز دگر مشرق عرفانی نیست  
هاتف به نظر هیچ ندارد پیغام  
گویی هنر و ذوق سپاهانی نیست  
بیت شکرین ز طاهر عربان بود  
شیرین دگرم لفظ لرستانی نیست  
مردم ندهد دل به غزل‌های روان  
کس شیفته‌ خواجه کرمانی نیست  
دیوان حسن خلق به ایرا بُردست  
شیراز دگر مهد سخن‌دانی نیست  
منصور که با قوم سبا دور افتاد  
او را خبر از مُلک سلیمانی نیست



## (۱۹) طائر قدسی

الا ای طائر قدسی که بی‌رغبت به ارزن‌ها  
نظر کردی به گلشن‌ها و رهبردی به خرمن‌ها  
عقاب آسمان ، نور آشیان ، همسایه هوری  
چه بیند چشم حق‌بینت، میان سایه‌روشن‌ها  
ازین زندان و زندانبان و زنجیرش خبرداری  
ز تخته بند تنهایی که پولاد است و آهن‌ها  
از آن نور حقیقت گو، که روزن‌ها نمی‌بینم  
در این دیر خراب‌آباد و این ویرانه برزن‌ها  
دری بگشا شب قدم، از این تقدیر نامعلوم  
که در دست تو می‌بینم کلیدِ قفل مخزن‌ها  
الهی‌ها مکرر کن ، اَلَمْ یَاۡنِ تِلَاوَتِ کُن  
سحر، ای کاروان سالار، با سرخیل رهن‌ها  
جمال حُسن او دیدی ، به شکرانه بیفشانا  
گل از دامن به پابوسان و درویشان دامن‌ها  
الهی ذوالحسن روزی مریدان گوهر افشاند  
که منصورِ گهرباران، سراید احسن احسن‌ها



## (۲۰) خفته بیدار

عمر بگذشته خوشم کز نسب بوالبشرم  
بارالها به چه کارم؟ به کدامین هنرم؟  
از زبان و شکم و دیده خویشم نالان  
آرزو می‌کنم ای کاش بُدی گوش کرم  
از دغل‌بازی و سالوسی خود آگاهم  
نه اطاعت، نه ثوابی، نه دعای سحرم  
صمت و جوع و سَهَر و خلوت و ذکر بدوام  
همه اعمال حسن، من پی شق القرم  
صمت و جوعم بتوان، آه ز چشمان تری  
دلِ نشکسته، کجا راه به خلوت بیرم؟  
جان تن پرور و بی‌همتم از پای اُفتاد  
چه خیالات الهی که زَدستی به سرم  
اسم اعظم که به منصور انالحق ندهند  
پیر ما ذی الحسنین است، نماید ز بَرَم

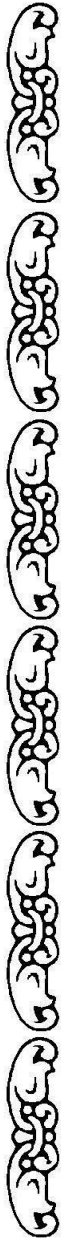


## (۲۱) ره یافته

در گفتن این سخن زبان بی تاب است  
مولا چو حسن زاده ما نایاب است  
این نکته که من بنده کمتر گفتم  
دریاب که حرفی ز اولی الباب است  
آن کس که ندانست چنین رمزی را  
هشیار نگشته، صورتی در خواب است  
این ره که روی دلیل ره باید جست  
ای خفته تو برخیز، جهان بر آب است  
ره یافته‌ای، پیر مکمل باید  
تا شهر ولایت ادب و آداب است  
در ملک سلیمان، طبرستان، خلقی  
از چشمه انوار حسن سیراب است  
بر مشرب علم رضوی، نجم‌الدین  
داننده راز و حکمت و اسباب است  
آن خانه که خشتش ز دعا می‌سازد  
ای دوست، بدان خانگه احباب است  
بشنو غزلی که می‌سراید منصور  
هر مصرع آن به رسم دق الباب است

**(۲۲) نور جبین**

خدایا بیش از اینش می‌شناسم  
 به جان نازنینش می‌شناسم  
 چنان در آسمان‌ها می‌درخشد  
 که من هم در زمینش می‌شناسم  
 اگر در جامه کافر کُشدش  
 مسیحا را به دینش می‌شناسم  
 به کوهستان رود در دیر ایرا  
 بحیرا را قرینش می‌شناسم  
 اگر قرآن به او نازل نگردد  
 به اوصاف امینش می‌شناسم  
 به آن دوری و مستوری رعنا  
 ز چشم حور عینش می‌شناسم  
 بدون ذکر یاهو و هوالحق  
 هم از صوت حزینش می‌شناسم  
 چو یوسف تاج هم بر سر گذارد  
 به نام بن‌یمینش می‌شناسم  
 دلم خواهد کسی از من بپرسد  
 که چون جانا چنینش می‌شناسم  
 شبیخون می‌زند در خواب ما را  
 من از نور جبینش می‌شناسم

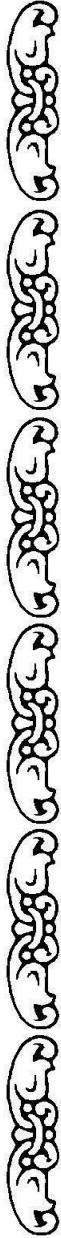


## (۲۳) ذی‌المشرقین

شمس ما ذی‌المشرقین است ای عزیز  
جان ما در شور و شین است ای عزیز  
گر چه او را حاجت القاب نیست  
پیر ما ذو‌الحُسَین است ای عزیز  
جامع علم و عمل، عقل و شهود  
بر فراز عالمین است ای عزیز  
ذوالفنون در کارزار عقل و جهل  
گویا بدر و حنین است ای عزیز  
سوز و آهش در سحر از هجر یار  
کربلای و یا حسین است ای عزیز  
حلقه وصل و ولایش چون رضاست  
قبله‌گاهش کاظمین است ای عزیز  
ذوالحسن عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ  
مدعی با حورعین است ای عزیز  
آن مبارک دست و آن فرخنده پی  
خضر ما کِلْتایَمِین است ای عزیز  
هر چه منصور از پریشانی سرود  
درد قاف و شین وعین است ای عزیز

## (۲۴) قنوت عارفان

عید اضحی شد ، بیا قربان کنند  
تا نماز وصل با یاران کنند  
واجب آمد قصر دل بر ساختن  
کآن نشاید قلعهٔ شیطان کنند  
مرهمی از دوست ما را می‌رسد  
لا علاجان را بیا درمان کنند  
اهل شمشیر و قلم اندر زبان  
چاکری قیصر و خاقان کنند  
شاعران تا بار مدحت می‌کشند  
در گروی لقمه ای ایمان کنند  
فلسفی را فهم واجب شد محال  
گفت و گو از عالم امکان کنند  
عقل دانا خود بداند جملگی  
در خیال منفعت، خُسران کنند  
ذوالحسن را دفتر دل بود و بس  
گبر و ترسا شرح این دیوان کنند  
کهنه سالان توشه‌ها زان برگرفت  
نو نهالان از بر این قرآن کنند  
چهار تکبیرش چو بر عالم زدی  
امثال امر او هستان کنند



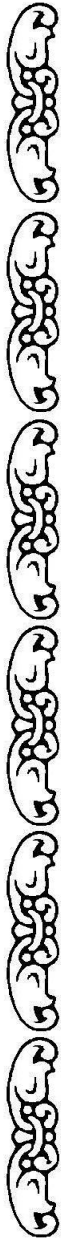
پیر ما تحت الحنک تا وانمود  
پادشاهان تاج‌ها پنهان کنند  
یک اشارت گر بفرماید، ملک  
دشمنانش در چّه و زندان کنند  
در قیاس کار سلطانی مگیر  
این کراماتی که درویشان کنند  
وصف مولا را به نظم آورده‌ام  
عارفان اندر قنوت این‌سان کنند  
برندارد دست منصور از دعا  
تا کی‌اش سردسته رندان کنند



## (۲۵) خانقاه ایرا

ایرا بِشِنو که خانقاهی گردد  
بت‌خانه ما چه قبله‌گاهی گردد  
تا قافله‌ها به مقصد طوس روند  
منزلگه زوَار و پناهی گردد  
هر مُدعی انکار کرامات کند  
کوه است اگر ، پشته کاهی گردد  
امروز به پای خود زیارت نرود  
فردای قیامت به چه راهی گردد  
آن کو خبر از وادی ایمن نگرفت  
از قلعه تن به قعر چاهی گردد  
درویش الهی کده ذی‌الحسین  
بر تخت نشسته، پادشاهی گردد  
یارب نگذاری به مکافات قصور  
محروم چو منصور ز آهی گردد

در ستایش هزار و یک حسین



## (۲۶) اهلِم

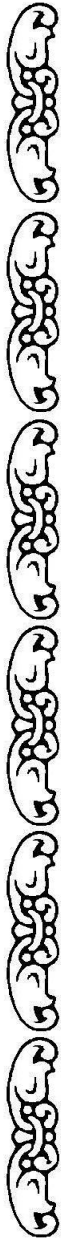
مهر از خانه برون گشته بهاران با اوست  
ابر رحمت که ز دریا شده باران با اوست  
اهل اهلِم همه در حسرت روی ملک‌اند  
شیخ دیدند کز آن فرقه هزاران با اوست  
طبرستان که به هر کلبه کمان داران‌اند  
نیک داند که ترکش چو تاران با اوست  
کودک و پیر و جوان آینه‌ها بردارند  
نقش گل‌گونه تر از آینه داران با اوست  
هیچ منصور نگفتست از آن صاحب‌جاه  
خبر و خاطره‌ها ، خیر خیاران با اوست



## (۲۷) وارسته

الا فرزانه ایمن ز آفات  
ز شرّ و شور این دار مکافات  
الا وارسته از آداب مردم  
ز بند اعتبارات و خرافات  
به هر بزمی درآیی وارهانی  
ز شطحیات و منیّات و لافات  
اگر می پُرسمت اسرار توحید  
بفرمایی به اسقاط اضافات  
از این آگه ترم شاید نمایی  
از آن وارستگی ها و لطافات  
خداوندا به مردان هوالحق  
بیاموزی مرا جبران مافات  
چو منصور نصاری می سُراید  
تو تعمیدش بدان و اعترافات

در ستایش هزار و یک حسین



## (۲۸) باغ ارم

گل و گل دسته پرستانه به باغ ارمیم  
پادشاهانه همی بی زر و سیم و درمیم  
بس کرامات و عنایات بدیدیم این جا  
ز سیاسات رهیدیم و اسیر کرمیم  
بخود آمد سر سودایی و روشن دل شد  
قطره اشک روان گشته بسوی حرمیم  
به حرم ره نتوان بُرد چو شیخ ایرا  
به وساطت که بفرمود ولی، محترمیم  
بجز از راه ولایت به خدا نتوان رفت  
غیرمنصور بر این ره همگی لاجرمیم

هست (۱-۳۰)

## (۲۹) ماه رخسار

دوش دیدم سرو رعنائی خرامان می رود  
گویا از شهر بیرون و بیابان می رود  
بعد ایامی که توفیق و سعادت یار شد  
پیر ما دیدم ردا پوشیده، شادان می رود  
در پی اش جمع جوانان بر امید اعتنای  
می روند و پیر ما همپای پیران می رود  
ناگهان چالاک دیدم ، با قدم‌ها فاصله  
بادپای و چابک و تند و شتابان می رود  
دیدم از رسم ادب ، آغوش بازِ مهربان  
پیشوازی جوان رویی ز خوبان می رود  
باز دیدم پای کوبان در رکابش مردمی  
پیر ما چون کاروان سالار ایشان می رود  
آرزو کردم که آن جا نیز ما را جای بود  
با صدایی کز ته دل بر لب جان می رود  
گفتم: آیا یاد آری نام منصور متین،  
یاد شاهان تا به اقلیم گدایان می رود؟  
آشنا او را ندیدم با چنین نام و نشان  
در دلم گردید کار ما به حرمان می رود  
شکر ایزد را نظر کرد و بدادم بوسه‌ای  
ماه رخساری که زنگار دل از آن می رود



## (۳۰) شهره آفاق

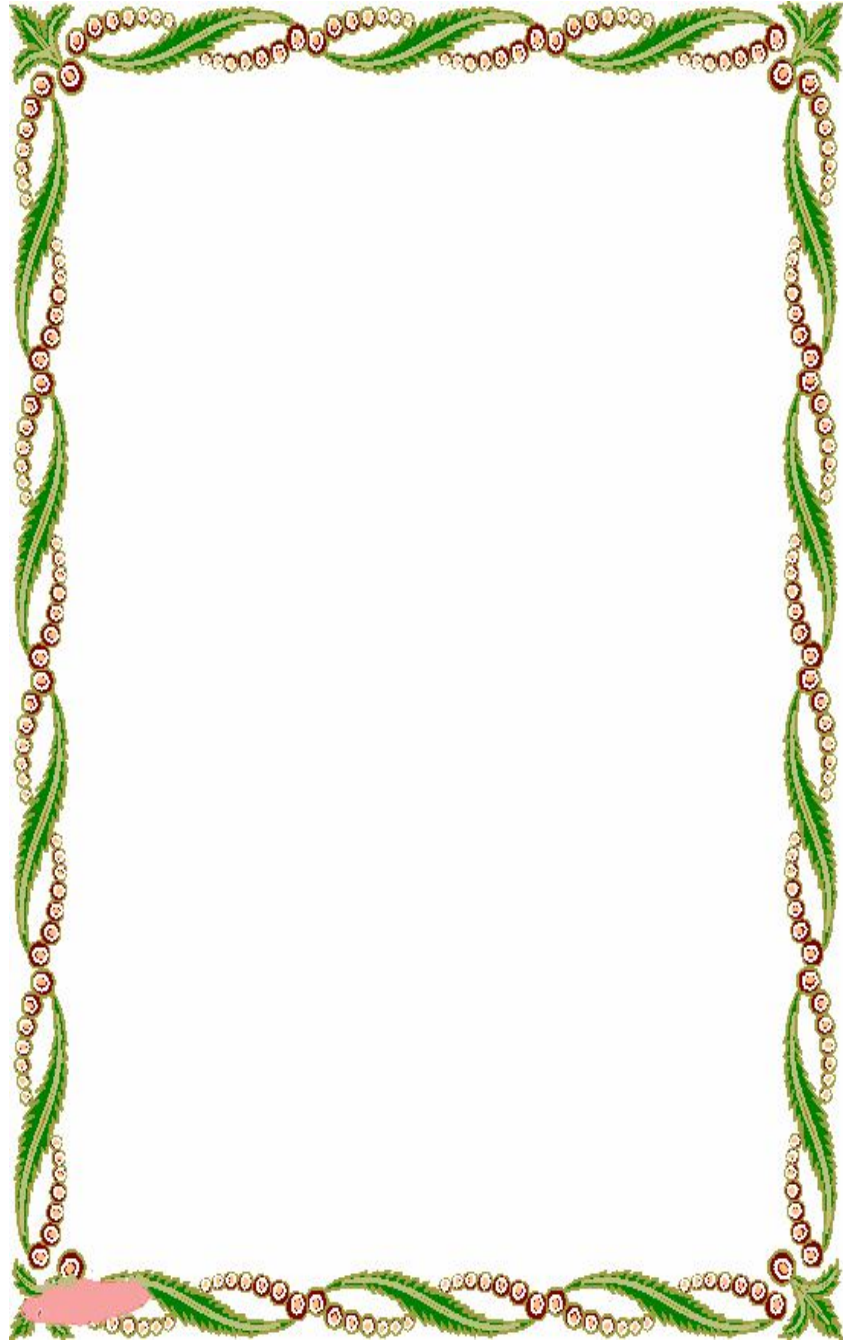
خم به ابرویت نبینم خار چشم دشمنی  
شهره آفاقی و معشوق کوی و برزنی  
ابر و دریا و بیابان خود گواهی می دهد  
دائماً شب زنده دار و بر همه مهرافکنی  
با نظر بالابلندان می نوازی ، لیک من  
خیرهام در ماه رویت، به گمانم با منی  
دفتر دل تا گشایی ای شه شیرین زبان  
هر الهی از دهانت عطر و بوی گلشنی  
بر امید مهربانی ، می سراییم همچنان  
دانه ها آورده ام، دائم که صاحب خرمنی  
ای عزیز مصر ایرا گر بخوانی این غزل  
واجبت، منصور دادن خلعتی پیراهنی

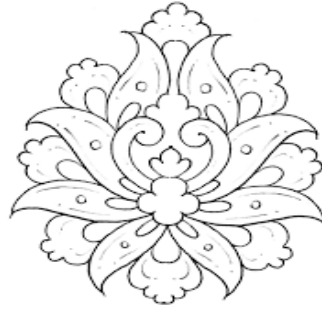




دفتر دوم:

**باقیات**





(۳۱)

آن ذره که در حساب ناید ماییم  
آن خس که نه در خطاب شاید ماییم  
صد عاشق بیدار به ایرا رفتند  
آن را که حسن به خواب آید ماییم





(۳۲)

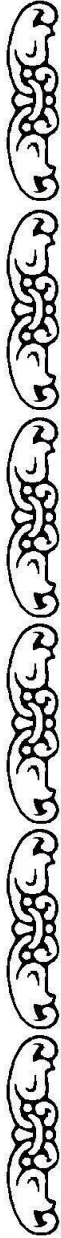
افسوس مرا نماز و طاعت نبود  
از حکم قضا ، شوق اطاعت نبود  
امروز که قصد سفر حج دارم  
همت طلبم گر استطاعت نبود

(۳۳)

جانا نه حدیث آکل و ماکول است  
یا فلسفه‌های عاقل و معقول است  
یک نکته بگویم که دلم می‌گوید:  
ایرا بروم که عمره‌ای مقبول است

(۳۴)

از دفتر دل ورد سحر می‌خوانم  
دیوان تو با زیر و زبر می‌خوانم  
پرسید یکی عابد نادان ، گفتم  
قرآن به روایات دگر می‌خوانم





(۳۵)

از بحر رضا(ع) شبی لبی تر کردست  
اسفار و اشارات هم از بر کردست  
با جفر و ریاضات و سطرلاب و زیج  
آیات و روایات برابر کردست

(۳۶)

با پیر بگویند یکی کورم من  
کز دارالشفای تو بسی دورم من  
گر خواست دعایی بنویسد با نام  
آهسته بگویند که: منصورم من

(۳۷)

گفتم به صراط مستقیمی ای پیر  
گفتم به مقام کُن مقیمی ای پیر  
گفتند به عهد ما دگر پیری نیست  
گفتم که ز اصحاب رقیمی ای پیر



(۳۸)

ای پیر از آب و نان خود با من ده  
شربت ز لب و دهان خود با من ده  
یک قطره اگر چنین به وجد آوردم  
دریای دگر به جان خود با من ده

(۳۹)

ای پیر بگو از آن شرابم آرند  
لایق قطع از باده نابم آرند  
خود با خبری ز درد من: استسقا!  
بی پیاله و جام و بی حسابم آرند

(۴۰)

ای پیر چرا بر تو توکل نکنیم  
یا وقت دعا تو را تمثل نکنیم  
خود دست به دامان هزار و یک نام  
ما در تو نفرما که توسل نکنیم





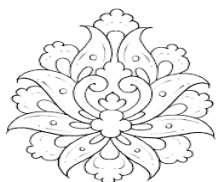
(۴۱)

ای پیر که هم دست تصرف داری  
هم محضر خوبان تو تشریف داری  
ما را به ولای آن امام منصور  
چون راه نمایی، چه تخلف داری؟

(۴۲)

این مست الهی دگر عاقل نشود  
این باده الهی که هلاهل نشود  
آن پیر الهی اگر م یاد نکرد  
همسایه و همنشین جاهل نشود







*In Praise of*  
*Thousand & One*  
*Beauties*

*By:*

**Mansour Mateen**

**2016**